جلال متینی

پروانه و شمع

شبی یاد دارم که چشمم نخفت   شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم، گر بسوزم رواست   تو را گریه و سوز باری چراست؟
بگفت ای هوادارِ مسکینِ من   برفت انگبین یار شیرینِ من[1]
چو شیرینی از من به‌در می‌رود   چو فرهادم آتش به‌سر می‌رود
همی‌گفت و هر لحظه سیلاب درد   فرومی‌دویدش به‌رخسارِ زرد
که ای مدعی، عشق کار تو نیست   که نه صبر داری نه یارایِ ایست
تو بگریزی از پیشِ یک شعله خام   من استاده‌ام تا بسوزم تمام
تو را آتش عشق اگر پر بسوخت   مرا بین که از پای تا سر بسوخت...[2]

این کدامین پروانه است که خود را آن‌چنان در عالم عاشقی کامل و یگانه می‌پندارد که چون گریه و سوز شمع را می‌بیند، حیرت‌زده از وی می‌پرسد: تو چرا ؟! و پاسخ می‌شنود: تو، تنها لاف عشق می‌زنی. تو چگونه عاشقی هستی که حتی از پیش شعلهٔ من می‌گریزی، در حالی که من به‌سبب جدایی از «انگبین یار شیرینِ» خود چنان که می‌بینی استوار ایستاده‌ام، اگر آتش عشق تنها پرِ تو را می‌سوزاند، مرا ببین که از سر تا به پای می‌سوزم و دَم برنمی‌آورم. این پروانه، همان پروانه‌ای‌ست که سعدی بار دیگر در بوستان «صدق محبت او» را در قطعهٔ زیر منظوم ساخته است. در این‌جا، پروانه، پندِ خیرخواهی که وی را از نزدیک شدن به شمع و آتش برحذر می‌دارد، نمی‌پذیرد، فقط به این علت که آتش عشقِ معشوق چنان در دلِ او خانه کرده است که سوختن در برابر وی

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

را به‌چیزی نمی‌گیرد:

کسی گفت پروانه را کای حقیر
برو دوستی درخورِ خویش گیر
رهی رو که بینی طریق رَجا
تو و مهر شمع از کجا تا کجا؟
سمندر نه‌ای، گردِ آتش مگرد
که مردانگی باید آن‌گه نبرد...
کسی را که دانی که خصم تو اوست
نه از عقل باشد گرفتن به دوست...
نگه‌کن که پروانهٔ سوزناک
چه گفت، ای عجب گر بسوزم چه باک؟
مرا چون خلیل آتشی در دل است
که پنداری این شعله بر من گُل است...
نه خود را بر آتش به خود می‌زنم
که زنجیر شوق است در گردنم
مرا همچنان دور بودم که سوخت
نه این دم که آتش به من در فروخت...
مرا بر تلف حرص دانی چراست؟
چو او هست اگر من نباشم رواست
بسوزم که یارِ پسندیده اوست
که در وی سرایت کند سوزِ دوست...[2]

آیا این «پروانه»، همان پروانه‌ای‌ست که من و شما هم آن را می‌شناسیم؟

پیش از پاسخ دادن به این پرسش، اجازه بفرمایید دو موضوع را به‌عنوان مقدمه از نظرتان بگذرانم. نخست آن که در سال ۱۳۶۹ پس از بازگشت از سفر تاجیکستان (به‌منظور شرکت در سمپوزیوم هزار و چهارصدمین سالگرد زادروز باربد)، وقتی در امریکا و در جمع دوستان و آشنایان از آن سفر یاد می‌کردم، از «پروانه» نیز نام می‌بردم که چقدر مهربان بود و می‌کوشید ما را تنها نگذارد و وقت و بی‌وقت با ما بود، و چون در آن زمان در دوشنبه پایتخت تاجیکستان حکومت نظامی برقرار بود، پروانه اکثر شبها ما را به‌شتاب، قبل از نیمه‌شب، به هتل برمی‌گرداند تا گرفتار مأموران حکومت نظامی نشویم و... پس از مدتی متوجه شدم، برخی از کسانی که سخنانم را می‌شنوند با نگاهی خاص مرا می‌نگرند. یکی دو تن نیز پرسیدند: پس در آن‌جا بیشتر روزها و شبها با پروانه بودی؟ جواب من به این پرسش همواره مثبت بود و البته گاهی نیز می‌افزودم که تورسون زاد هم با من — یا با ما — بود. نخست سبب آن نگاهها و آن پرسشها را درنمی‌یافتم تا روزی متوجه شدم که علت، چیزی جز لفظ «پروانه» نیست و اختلاف کاربرد آن در بین فارسی‌زبانان ایران و تاجیکستان. پس، بعد از آن هرگاه دربارهٔ سفر خود به‌تاجیکستان سخن گفتم، این توضیح را نیز افزودم که در آن سرزمین، «پروانه» نام مردان است و این پروانه‌ای که من از او سخن می‌گویم آقای دکتر پروانهٔ جمشیدی (جمشیداف) است، با زن و دو سه فرزند که روزی نیز از چند تن از ما ایرانیانِ برون‌مرزیِ شرکت کننده در کنگره در خانهٔ خود پذیرایی کرد و من و دیگر دوستان با

همسر و فرزندانش آشنا شدیم. یکی دو سال بعد که این پروانه و آقای تورسون‌زاد دوستان عزیز تاجیک من، به واشنگتن آمدند، فرصت را مغتنم شمردم و از آن دو برای آشنایی با عده‌ای از دوستانم که به‌همزبانان تاجیک علاقه‌مند بودند دعوتی کردم و ساعاتی را همگی با آن دو گذراندیم. در آن مجلس، هم دوستان من پروانه را دیدند و با او آشنا شدند، و هم من به‌طور خصوصی به‌او گفتم که این اسم تو چه دردسری برای من به‌وجود آورده بود!

ناگفته نماند که در عصر مغول نیز مردی به نام معین‌الدین کاشانی را می‌شناسیم ملقب به «پروانه» که بیشتر از وی با عنوان «پروانهٔ روم» یاد کرده‌اند، و این خود نشان می‌دهد که در قرون پیشین نیز این لفظ را برای اسم یا لقب مردان به‌کار می‌برده‌اند، چنان که امروز هم در ایران زنان و مردانی را می‌شناسیم که نام خانوادگی ایشان «پروانه» است.

دیگر آن که در شعر فارسی دری، از دیرباز با سنّتهای شعری سروکار داریم که ظاهراً مخصوص شعر فارسی‌ست، و از آن جمله است: گل و بلبل، سرو و تذرو، یا استعاره‌هایی مانند قد سرو، لب لعل، کمان ابرو، کمند گیسو، گریهٔ شمع و مانند آن. چه بسا شاعرانی که در دوران عمر خود نه سرو دیده بودند، نه تذرو، و نه بلبل و نه لعل و...، ولی در شعر خود، تنها به‌تقلید از شاعران پیشین، هر یک از این سنّتهای شعری را بارها به‌کار برده، و در مواردی نیز با استفاده از آنها، تصویرهای شعری زیبایی ساخته‌اند.

اکنون پس از این مقدمه که به‌درازا کشید، بپردازم به پاسخ پرسشی که مطرح ساختم. سعدی در دو قطعه مورد بحث ما دربارهٔ کدامین «پروانه» سخن گفته است، و آیا «پروانهٔ» او با «پروانه»ای که ما می‌شناسیم یکی‌ست یا متفاوت.

ذکر این موضوع نیز لازم می‌نماید که «پروانه و شمع» نیز از جمله سنّتهای شعری ماست که از قرن چهارم هجری به‌بعد بارها و بارها به‌صورتهای گوناگون در شعر فارسی تکرار گردیده است. چه درلغت فرس اسدی طوسی (تألیف قرن پنجم) در ذیل لفظ «پروانه» این بیت ابوشکور بلخی (نیمهٔ اول قرن چهارم) به عنوان شاهد ذکر گردیده است:

بیاموز تا بد نباشدت روز   چو پروانه مر خویشتن را مسوز!

بیتهایی که در آنها شاعران فارسی زبان در ایران و ماوراءالنهر و هند و آسیای صغیر، عشق «پروانه و شمع» را به صورتهای گوناگون مطرح ساخته‌اند ـــ به‌خصوص از

دورهٔ صفویه به‌بعد ـــ آن‌قدر زیاد است که به‌یقین تعداد آنها از چند هزار بیت درمی‌گذرد. از آن جمله است بیتهای زیرین:

تا به‌قندیل فتاده‌ست مرا کار به‌شب   همچو شمعم که زیم امشب و میرم فردا
چو شمع زارم و سوزان‌و هرشبی گویم   نماند خواهم چون شمع زنده تا فردا
سخن نتیجهٔ جان است، جان چرا کاهم   گمان مبر که چو پروانه دشمن جانم[۵]
مسعود سعد

● کی شود پروانه از آتش نفور   زآن که او را هست در آتش حضور[۶]
عطار

چو باغ از نرگس‌مشکین فروزد شمع کافوری   هوا پروانهٔ سیمین فروریزد بر او بی‌مر[۷]
ازرقی هروی

● خویشتن سوزیم و جان بر سر نهاده شمع‌وار   هر کجا در مجلسی شمعی‌ست ما پروانه‌ایم

*

انصاف نباشد که من خستهٔ رنجور   پروانهٔ او باشم و او شمع جماعت[۸]

*

● پرده برانداز شبی شمع‌وار   تا همه سوزیم به پروانگی
پروانه را ز شمع بود سوز دل، ولی   بی‌شمع عارض تو دلم را بود گداز
ور چو پروانه دهد دست فراغ‌بالی   جز بدان عارض شمعی نبود پروازم
سرّ این نکته مگر شمع برآرد به زبان   ورنه پروانه ندارد به‌سخن پروایی
چراغ روی تو را شمع گشت پروانه   مرا ز حال تو با حال خویش پروا نه[۹]
حافظ

● حال دل شمع ز پروانه پرس   خواجوی کرمانی
ز گفت و گوی عشق ما برفت از یاد دوران را   مقالات گل‌وبلبل حدیث شمع‌وپروانه[۱۰]
جامی

● شنیده‌ای که چه با شمع گفت پروانه   که در فراق تو سوزانتری بگو یا من
وصاف

● خودستایی نیست کار شمع، ورنه دست شمع   بهر دامن‌گیری پروانه‌ای باشد بلند
● تعجب نیست گر پروانه در بیرونِ در سوزد   که شمع کشته روشن در شبستان تو می‌گردد
● از شاخسار شمع شررروار می‌پرد   پروانه‌ای که گرد تو یک بار می‌پرد
صائب

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

گریهٔ شمع از برای ماتم پروانه نیست   صبح نزدیک است، در فکر شب تار خود است[11]
● دیدی که خون ناحق پروانه شمع را   چندان امان نداد که شب را سحر کند
حکیم شفایی

● ثبت است بر سفینهٔ پروانه راز من   یک مصراع است شمع ز سوز و گداز من
ملا فقیه بلخی

● پرِ پروانه بر دشت طرب ریگ روان گردد   عروس شمع گر در هودج فانوس بنشیند
میرزا معزّ فطرت

● یک شمع شبی هزار پروانه کُشد   از «مجموعهٔ امثال»، چاپ هند
● هیچت اندیشه ز سوز دل ما نیست، بلی   شمع از سوزش پروانه چه پروا دارد
کمالی

به لوح مشهد پروانه این رقم دیدم   که آتشی که مرا سوخت خویش را هم سوخت

*

آتش اگر شعله فروزد هزار   جوشش پروانه بود برقرار
مقصد پروانهٔ هستی گداز   در قدم شمع بود سوز و ساز[12]
عرفی شیرازی

پروانه شود عاشق روی تو، نه بلبل   کاو سوزد از این آتش و فریاد ندارد
دهقان سامانی

گِردت ز بس که طایر دلها فشانده بال   پای چراغت از پرِ پروانه پُر شده است[13]
مشتاق اصفهانی

و در مواردی نیز که شاعر تنها از «پروانه» — بی‌شمع و چراغ و آتش — سخن به‌میان آورده، آشکار است که در چارچوب سنّت شعری «پروانه و شمع» به‌شمع نیز نظر داشته است:

ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز   کان سوخته را جان شد و آواز نیامد[14]

چنان که در بیشتر مواردی که شاعر «پروانه» را به معنی رخصت و اجازه و فرمان شاه به‌کار برده، باز سلطهٔ سنّت شعری «پروانه و شمع» او را به حال خود رها نکرده است:

● پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان   چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم
● پروانهٔ راحت بده ای شمع که امشب   از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم
● تا چند همچو شمع زبان‌آوری کنی   پروانهٔ مراد رسید ای محبّ خموش
● در شب هجران مرا پروانهٔ وصلی فرست   ور نه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع

حافظ

از سوی دیگر به‌این موضوع نیز باید توجه داشت که در برخی از بیتها که گل و پروانه با هم آمده‌اند مانند:

به‌جای شمع برافروخت در چمن گل سرخ   به‌جای شهپر پروانه بال بلبل سوخت

*

بلبل از شوق گل و پروانه از سودای شمع   هر یکی سوزد به‌نوعی در غم جانانه‌ای[۱۵]

یا بیت معروفی که سراینده‌اش را نمی‌شناسم:

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند   ای دوست بیا رحم به تنهایی ما کن

باز سخن از «گل و بلبل» و «شمع و پروانه» است.

ناگفته نماند که «شمع و پروانه» در شعر فارسی از چنان شهرتی برخوردار بوده است که اهلی شیرازی در قرن نهم هجری نیز مثنوی عاشقانه‌ای به نام شمع و پروانه در یک هزار و یک بیت — و در وزن خسرو و شیرین نظامی — سروده است.

از مثالهایی که یاد کردم و نیز از آنچه در کتابهای لغت دربارهٔ «پروانه» نوشته‌اند چنین برمی‌آید که در روزگاران پیش، «پروانه» تنها به حشره‌ای اطلاق می‌گردیده است «شب پرواز»:

در لغت فرس اسدی:

> پروانه: پرنده‌ای باشد که به‌شب گرد چراغ گردد و خویشتن را بسوزاند.[۱۶]

در لغت‌نامهٔ دهخدا:

> پروانه... حشره‌ای‌ست پرنده، سیاه‌رنگ، بزرگتر از زنبور سرخ با پری دودی رنگ پهن و دراز که به تابستان پیرامون چراغ گردد و گاه به گرمای چراغ سوزد...[۱۷]

در فرهنگ جهانگیری، فرهنگ آنندراج، فرهنگ زفان گویا، برهان قاطع، فرنودسار (فرهنگ نفیسی) هم «پروانه» همان حشره‌ای معرفی گردیده است که شبها به گرد شمع و چراغ می‌گردد... از طرف دیگر در کتابهای لغت عربی نیز عموماً «فراش» و «فراشة» را به‌معنی همین «پروانهٔ» مورد بحث ما نوشته‌اند، از جمله: «طائر صغیر یتهافت علی السراج فیحترق» (المنجد، بیروت ۱۹۲۵)، و در السامی فی‌الاسامی معادل فارسی آن را «پرندهٔ چراغ» (ص۳۵٤، ص۱۰). و در ملخص اللغات، معادل «الفراش» و «الفراشة» را به ترتیب «پرندهٔ چراغ» و «پروانهٔ چراغ» ذکر کرده است.[۱۸] این

پروانه‌ای که در سنّت شعری زبان فارسی بسیار از او یاد شده، پروانهٔ شب‌پرواز است (=moth انگلیسی)، که در کتابهای لغت فارسی از آن با این نامها یاد شده است: چراغ‌پره، چراغواسه، چراغوره، پروانهٔ چراغ (فرهنگ نفیسی)، پسروانهٔ چراغ، چراغواره، مگس چراغ (لغت‌نامهٔ دهخدا)، پرندهٔ چراغ (فرهنگ فارسی دکتر معین).

در این باب چند موضوع قابل توجه است:

۱ ـــ در شعر فارسی از قرن چهارم هجری تا یک قرن پیش، از «پروانه»ای که ما می‌شناسیم یعنی «پروانهٔ روز پرواز» (= butterfly انگلیسی) ـــ تا آن‌جا که نگارندهٔ این سطور جستجو کرده است ـــ اثری به چشم نمی‌خورد حتی در دیوان منوچهری دامغانی، «شاعر طبیعت». گویی در قرنهای پیشین در سرزمین پهناوری که شعرفارسی در آنها رواج داشته است، از بخارا و سمرقند تا کناره‌های خلیج فارس، و از هند تا آسیای صغیر، این حشرهٔ زیبا وجود نداشته است! در حالی که علم حشره‌شناسی به ما می‌گوید پروانه‌های روز پرواز و شب پرواز ـــ که تا حدود نود هزار گونهٔ آنها شناسایی شده است ـــ در سراسر جهان یافت می‌شوند.[۲]

با این مقدمه، این پرسش مطرح می‌تواند شد که چرا شاعران فارسی زبان در سرزمینی به این گستردگی و با شرایط اقلیمی گوناگون در طی مدت ده دوازده قرن، از این پروانهٔ زیبا مطلقاً یادی نکرده‌اند، در حالی که همین شاعران قرنها سنّت شعری «گل و بلبل» را زنده نگهداشته‌اند، آیا گل و پروانه، آن هم پروانه‌هایی متنوع و رنگارنگ ـــ و به تعداد بسیار، نه انگشت شمار ـــ فرصتی مناسب برای شاعران فراهم نمی‌ساخته است تا از «گل و پروانه» چون «گل و بلبل» و «سرو و تذرو» تصویرهای شعری زیبا بیافرینند و سنت شعری دیگری به‌وجود بیاورند؟

۲ ـ از چه زمانی در زبان فارسی لفظ «پروانه» (پروانهٔ روز پرواز) به‌معنی حشره‌ای با بالهای رنگین زیبا ـــ به‌کار رفته است؟ لااقل کسانی که در شصت هفتاد سال اخیر زیسته‌اند می‌توانند شهادت بدهند که در این دوران در نواحی مختلف ایران این حشرهٔ زیبا «پروانه» نامیده می‌شود، چنان که در بعضی از شهرها نیز آن را «شاهپرک» (شاپرک، و شپّرک) نیز می‌نامند.

اگر اشتباه نکنم در کتابهای لغت فارسی، نخستین بار در فرهنگ نظام، در ذیل لفظ «پروانه» به وجود دو گونه پروانه تصریح گردیده است:

> پروانه: حشرهٔ بالداری‌ست که در شب به‌طرف روشنی می‌رود... موضوع سوختن پروانه از شعلهٔ شمع در شاعری فارسی تا کنون اهمیت دارد. آن

> پروانه که عاشق شمع است، قسم کوچک آن است و بزرگش اقسام بسیار دارد که بعضی از آنها پرهای بزرگ منقش دارند... پروانه اقسام زیاد دارد.[۲۰]

و سپس در دایرةالمعارف فارسی، «پروانه» به‌صورت علمی، و بر اساس تحقیقات حشره‌شناسان، این چنین معرفی گردیده است:

> پروانه تام هر یک از جانوران گروه بزرگی از حشرات، که در سراسر زمین یافت می‌شوند، و با بیدها راستهٔ موسوم به پولک‌بالان (لیتـ Lepidoptera) را تشکیل می‌دهند. اعضای این راسته بالهایی پهن دارند که با فلسها (پولک) پوشیده شده است، که اگر انگشت بر بال آنها بگذارند مقداری از این فلسها به‌صورت گرد به انگشت می‌چسبد؛ فلسها دارای رنگیزه‌های سرخ، زرد، سیاه، و سفید می‌باشند؛ رنگهای آبی و سبز و فلزی، که (مخصوصاً در جنسهای مناطق حارّه) قزحسان به‌چشم می‌خورد، در نتیجهٔ انکسار نور است. پروانه‌ها از چند جهت با بیدها متفاوتند... پروانه‌ها بیشتر روز پروازند، ولی بیدها بیشتر در شب پرواز می‌کنند؛ در حال استراحت، بیشتر پروانه‌ها بالهای خود را قائم، ولی بیدها آنها را افقی نگاه می‌دارند؛ بدن پروانه معمولاً باریکتر و نرمتر از بدن بید است...[۲۱]

در این جا، «پروانه» معادل butterfly، و «بید» معادل moth به کار رفته است.

در مورد این که چرا در شعر فارسی از «پروانه و گل» و یا به‌تنهایی از «پروانه» (= پروانهٔ روزپرواز) سخنی به‌میان نیامده است جز این چیزی نمی‌دانم که پروانه‌ای که ما می‌شناسیم در شعر فارسی غایب است، در حالی که شاعران ما بارها از گونه‌های مختلف گل، سبزه‌زارها و باغها سخن گفته‌اند، و این امر فرصت مناسبی بوده است برای ذکر پروانهٔ روزپرواز، و سپس ساختن تصاویر خیالی زیبا از پروانه و گل. آیا می‌توان سلطهٔ سنّت شعری «شمع و پروانه» تنها را دلیلی دانست برای آن که شاعران، پروانه‌ای را که روزها به‌چشم خود می‌دیده‌اند در برابر سنت شعری نادیده بگیرند؟ اگر چنین است، پس سلطهٔ سنت شعری را نباید دست کم گرفت. مگر جز این است که بلبل عموماً بر شاخسار درختان می‌نشیند و به نغمه‌سرایی می‌پردازد؟ ولی سنّت شعری ما، همواره بلبل را در کنار گل (مقصود منحصراً گل سرخ است) نشان می‌دهد، و گویی بلبل در باغ و بوستان تنها بر روی شاخه‌های گل سرخ می‌نشیند، و از آن قابل توجه‌تر، سنّت شعری «سرو و تذرو» است. به‌یاد دارم در کتابهای درسی دوران رضاشاه و محمد

رضا شاه قطعه‌ای از فردوسی در زیر عنوان «میهن‌پرستی» یا «وطن‌دوستی» آمده بود که در یک بیت آن به سرو و تذرو نیز اشاره گردیده بود:

که چون برکَنند از زمین، بیخِ سرو   سزد گر گیا را نبوید تذرو[۲۲]

این بیت را چنین معنی می‌کردند: تذرو (قرقاول) به‌درخت سرو بسیار علاقه‌مند است، اگر روزی ریشهٔ درخت سرو را از زمین بکنند و دیگر درخت سروی باقی نماند، شایسته است که تذرو به گیاه دیگری توجه نکند. نمی‌دانم پیش از فردوسی نیز به سرو و تذرو در شعر فارسی بدین‌گونه اشاره‌ای شده بوده است یا نه؟ ظاهراً بر اساس این بیت، این اصل مسلّم در شعر فارسی پذیرفته شده بود که تذرو به سرو علاقه‌مند است چیزی در حد عشقِ «بلبل و گل» و «پروانه و شمع». ولی چند سال پیش در بررسی‌ای که در این مورد انجام دادم به این نتیجه رسیدم که اصولاً منطقهٔ زندگی قرقاول با منطقه‌ای که درخت سرو در آن می‌روید به‌کلی متفاوت است و در نتیجه تذرو سروی نمی‌بیند تا کِشِشی به‌سوی آن داشته باشد. پس در مقالهٔ «سرو و تذرو»[۲۳] با ذکر شواهد متعدد نشان دادم که عشقِ(!) تذرو به سرو در شعر فارسی، تنها عشقی قافیه‌ای‌ست! نه چیزی دیگر، آن‌هم بیشتر در فرم و قالب‌مثنوی. بدین ترتیب که هرگاه شاعر در پایان مصراع اول، «سرو» یا «تذرو» را ذکر کرده، در پایان مصراع دوم بیشتر «تذرو» یا «سرو» را آورده است. پس آنچه سرو و تذرو را در کنارِ هم قرار داده، مشکل «قافیه» است نه عشقِ تذرو به سرو، زیرا کلمات هم‌وزن تذرو و سرو در زبان فارسی منحصر به‌چند کلمه است: مرو، غرو، پرو و شاید یکی دو کلمهٔ دیگر. پس ملاحظه می‌فرمایید که شاعران در راه تقلید از پیشینیان و وفادارماندن به سنتهای شعری و تصورهای شاعرانهٔ آنان، حتی تجارب و مشاهدات خود را نیز به‌کلی نادیده می‌گرفته‌اند. به نظر من چنین است وضع «پروانه» و «گل» در شعر فارسی.

این، تنها شاعران ادوار پیشین نیستند که فقط از «پروانه و شمع» سخن گفته‌اند — نه از پروانهٔ روزپرواز و گل — بلکه عده‌ای از شاعران معاصر ما هم که به یقین، به‌مانند شما و من، حشره‌ای را که با بالهای رنگین خود بر روی گلها می‌نشیند، «پروانه» می‌نامیده‌اند و می‌نامند، باز در شعر خود تحت تأثیر سنت شعریِ «پروانه و شمع» قرار گرفته و به تقلید قدما پرداخته‌اند.

ملک‌الشعراء بهار که در دو بیت زیرین استثناءً از «پروانه، و گل» (پروانهٔ روز پرواز) سخن به میان آورده است:

خواهی ار با کس درآمیزی به رنگ او درآی   بین چسان همرنگ گل پروانه دارد بال را

آن شمع دل‌افروزِ من از خانهٔ من رفت   پروای گلم نیست که پروانهٔ من رفت...[۲۴]

گرچه در بیت اخیر، با ذکر «پروانه» (نام دختر خود)، باز به گونه‌ای «شمع» را از نظر دور نداشته است. اما وی در اشعار خود عموماً از «پروانه و شمع» سخن گفته است:

شمع اگر کُشته شد از باد، مدارید عجب   یاد پروانهٔ هستی‌شده بر باد کنید[۲۵]

او در شعرهای خود از «پروانه» نام خاص زنان نیز در چند مورد یاد کرده است یکی در تصنیفی که در مرگ یکی از زنان خوانندهٔ روزگار خود به‌نام «پروانه» سروده است: «پروانه ای موجود ظریف / پروانه ای مخلوق شریف / ای صاحب پرهای لطیف / چون شد که از دشمن تو پروا نکنی / جز جانب آتش تو پر وا نکنی / مردی تو ای پروانه و مُرد هنر / موسیقی و حسن و کمالات دگر / ای شمع خائن، شو ز غم زیر و زبر / پروانه را کشتی و حاشا نکنی...» و در جای دیگر چنان که گذشت از یکی از دختران خود به‌نام پروانه «آن شمع دل‌افروزِ من از خانهٔ من رفت...».[۲۶]

آیا این دو مورد قدیمترین کاربرد «پروانه» است در شعر فارسی برای نام زنان!

پروین اعتصامی شاعر معاصر ما نیز که دربارهٔ «گل» قطعات متعددی دارد: گل بی‌عیب، گل پژمرده، گل پنهان؛ گل خودرو، گل سرخ، گل و خار، گل و خاک، گل و شبنم، در هیچ یک از آنها از «پروانه» ذکری به‌میان نیاورده، در حالی که به مناسبت لفظ «گل»، «بلبل» را از یاد نبرده است. همچنان که عرفی شیرازی (فوت ۹۹۹ هـ.ق.) هم در چند قرن پیش از او، در قصیده‌ای دراز با ردیف «گُل»،[۲۷] حتی یک بار هم از «پروانه» یاد نکرده است. پروین در دیگر شعرهای خود نیز، به‌مانند ملک‌الشعراء بهار، تحت تأثیر سنّت شعری «پروانه و شمع» بوده است:

گر شمع را ز شعله رهایی‌ست آرزو   آتش چرا به خرمن پروانه می‌زند

وفای شمع را نازم که بعد از سوختن هر دم   به سر خاکستری در ماتم پروانه می‌ریزد[۲۸]

و عماد خراسانی نیز بارها «پروانه» را تنها در چارچوب «پروانه و شمع» قدما به کار برده است:

همه خفتند به غیر از من و پروانه و شمع   قصهٔ ما دو سه دیوانه دراز است هنوز

دوش گفتم که به یکباره چو پروانه شوم   شمع خوش خنده زنان گفت که یک بار کم است[۲۹]

مسعود فرزاد هم در دو قطعهٔ «شمع سیاه» و «شمع دیوانه» مطلقاً از «پروانه» نامی نبرده است، چنان که در قطعهٔ «شمع و شعر» نیز تنها با توجه به سنّت شعری قدما این بیت زیبا را سروده است:

ای شمعِ شعر فارسی! جان منّت پروانه شد   بهر تو با دردآشنا، از خویشتن بیگانه شد[۳۰]

موضوع قابل توجه آن است که حتی سازندگان «تصنیف» نیز در دورهٔ ما از قید این سنّت شعری مصون نمانده‌اند. به تصنیفی که الهه در کمال هنرمندی خوانده است توجه فرمایید:

شمع و پروانه منم / مستِ میخانه منم / رسوای زمانه منم / دیوانه منم ...

رهی معیری هم با آن که در چند مورد پروانه را به معنی رایج در روزگار ما به‌کار برده است:

بار خاطر نیستم روشندلان را چون غبار   بر بساط سبزه و گل، سایهٔ پروانه‌ام
در چمن پروانه‌ای آمد، ولی ننشسته، رفت   با حریفان قهرِ بیجای توام آمد به‌یاد[۳۱]

بیشتر تحت تأثیر سنت شعری پیشینیان بوده است:

چون شمع نیمه‌جان، به هوای تو سوختیم   با گریه ساختیم و به پای تو سوختیم...
پروانه سوخت یک شب و آسود جان او   ما عمرها، ز داغ جفای تو سوختیم
چه غم ار شمع فرو مرد، که از پرتو عشق   نور مهتاب ز خاکستر پروانه دمید[۳۲]

ولی ایرج میرزا از «پروانه و گل» سخن می‌گوید، از پروانهٔ خوش خال و خطی که گلهای چمن را بوسه‌باران می‌کند:

بینی آن پروانهٔ خوش خال و خط   جَسته بیرون از غلاف پیرهن
با پر و بالی پُر از زرین نُقط   سر زند یک‌یک به‌گلهای چمن
بوسد این را غبغب و آن را عذار[۳۳]

رشید یاسمی هم که قطعهٔ «پروانه و گل» را سروده است:

به گل گفت پروانه‌ای در چمن   که با من بگوی
که داده تورا و نداده به من   چنین رنگ و بوی؟...
ز تو کم نیم ای گل خوبروی   به نقش و نگار
چرا نیستم چون تو این نغز بوی   جوابم بیار...
به هر گل که خواهی نشینی به ناز   چو حور بهشت
گهی در نشیبی و گه بر فراز   در اطراف کشت[۳۴]

به‌مانند دیگر شاعران همعصر خود، به زنده ساختن سنت شعری پیشینیان بی‌توجه نبوده است:

خوشا روشندلی در بزم جانان   که همچون شمع برپایی بیاسود
خوش آن پروانه کاندر شعلهٔ وصل   ز هر بیمی و پروایی بیاسود[۳۵]

هوشنگ ابتهاج (سایه) در «حسرت پرواز» و «بهار غم‌انگیز» پروانه را به معنی

امروزین به‌کار برده است:

... پس بهار آمد و پروانه و گل مست شدند   من هنوز آرزوی فرصت پرواز کنم...
چرا پروانگان را پر شکسته‌ست؟   چرا هر گوشه گرد غم نشسته است

ولی در قطعهٔ «شمع و سایه» از پروانه و شمع سخن به‌میان آورده است:

شمع از سوختنش پروا نیست
که در این سوختن او تنها نیست
مرگ اگر آخر این ره چه اوست
نیز پروانهٔ او همره اوست[۳۶]

در شعرهای مهدی اخوان ثالث به این بیت برخوردم که گل و پروانه را با هم آورده است:

گل پژمرده‌ای می‌گفت و می‌ریخت   یقین پروانه‌ای غمگین کشد، آه[۳۷]

و اما نادر نادرپور در «نامه‌ای به نصرت رحمانی» و «دورنما» دقیقاً از همین پروانهٔ روزگار ما سخن گفته است:

... پروانگان شوخِ جوان را
در دفتری سپیدتر از بستر زفاف
سنجاق می‌زدیم ...

*

آن کودکی که در تب خورشید، لاله را
سوزانتر از تنور گمان می‌کرد،
می‌خواست تا خمیر خیالش را
در کام آن تنور دراندازد
وز نان خود، طعام به پروانگان دهد ...[۳۸]

و عباس یمینی شریف شاعر معروفِ کودکانِ دوران ما، ظاهراً پروانه‌ای به‌جز پروانه‌ای که بر گلها می‌نشیند نمی‌شناخته است:

... شد باز گلها   خوشرنگ و زیبا
سرها گرفتند   با ناز بالا

*

پروانه‌ها باز   با هم به پرواز
بر گل نشینند   چون گل شود باز

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

***

... می‌کشد موج به‌ساحلها سر	رفته قایق به‌تماشای سحر
می‌پرد خواب چو پروانه ز چشم	کرده بیداری بر دیده گذر[۳۹]

موضوع گفتنی دیگر آن است که برخی از شاعران معاصر ما چون نادرپور و یمینی شریف به‌جز «پروانه»، لفظ «شاهپرک» و «شاپرک» را که کاربرد آن در برخی از شهرهای ایران رایج است نیز مترادف «پروانهٔ» امروزی به کار برده‌اند.

نادرپور در «دورنما»:

... خورشید ظهر را
با ذره‌بین، به روی ملخ، خیره کرده بود
تا بال این پرندهٔ خاکی را
نقشی ز خال شاهپرک ارمغان دهد ...[۴۰]

یمینی شریف در قطعهٔ «بچهٔ کوه و صحرا»:

... گل ز پروانه گوید سخنها	شاپرک قصه گوید چه زیبا[۴۱]

در حالی که از «شاه‌پرک» و «شاپرک» در کتابهای لغت فارسی اثری ندیده‌ام.

پیش از پایان این گفتار یادآوری این موضوع را لازم می‌دانم که در هیچ یک از مواردی که مذکور افتاد، استقصای کامل به‌عمل نیامده است، زیرا تصدیق می‌فرمایید که بررسی دیوانهای شاعران فارسی‌زبان در طی دوازده قرن — از نظر کاربرد لفظ «پروانه» (پروانهٔ روزپرواز) و «پروانه و گل» — لااقل در توان این بنده نیست. ولی گمان نمی‌کنم که مطالعهٔ دقیق تمام دیوانهای شاعران نیز در چارچوب ارائه شده — یعنی غیبت پروانهٔ روزپرواز (butterfly) در شعر فارسی — تغییری به‌وجود آورد. از سوی دیگر اطمینان دارم که در پنجاه شصت سال اخیر، عده‌ای قابل توجه از شاعران فارسی زبان ایران که عموماً جهان را از چشم خود دیده‌اند و می‌بینند، نه از چشم شاعران روزگاران گذشته، به مرور، سنّت شعری «پروانه و شمع» قدما را به دست فراموشی سپرده و به‌جای آن از «گل و پروانه» تصویرهای خیالی تازه‌ای به گنجینهٔ شعر فارسی افزوده‌اند.

یادداشتها:

۱ ـ کنایه است از جدا ساختن موم از انگبین، برای ساختن شمع.

۲ ـ بوستان سعدی بتصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران چاپ سوم، ۱۳۶۸، ص ۱۱۴.

۳ ـ همان کتاب، ص ۱۱۲ـ۱۱۴.

٤ ـ اسدی طوسی، لغت فرس، به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، کتابخانهٔ طهوری، تهران، چاپ دوم، ۲۵۳٦ شاهنشاهی، ص۱٤۹. دهخدا در لغت‌نامه‌نیز این بیت را از آفرین‌نامهٔ ابوشکور بلخی نقل کرده است. محمد دبیرسیاقی هم در گنج بازیافته، ص۷۰، (تهران، سال ۱۳۳٤) آن را از ابوشکور دانسته است با ذکر این موضوع که در کتاب احوال و اشعار رودکی (جلد سوم) هم این بیت آمده است.

۵ ـ محمدرضا شفیعی کدکنی، صور خیال در شعر فارسی، انتشارات آگاه، تهران، چاپ سوم، ۱۳٦٦، ص ٦۰٦. وی می‌نویسد: «بر روی هم مسعود سعد، در زمینهٔ طبیعت... عنصر تازه‌ای بر عناصر خیال پیشینیان نیفزوده و خیالهای تازه... در دیوان او کمتر می‌توان یافت جز چند تصویر از شمع و پروانه که گویا پیش از او در شعر گویندگان دیگر به این شکل که در دیوان او مطرح شده، دیده نشده است و پس از او یکی از وسیعترین حوزه‌های تصاویر شعر غنایی همین زمینهٔ شمع و پروانه است که از حد تصویر خارج شده به‌گونهٔ رمزهای مختلف عشق درمی‌آید...»

٦ ـ بیتهایی که با نشانهٔ ● مشخص گردیده، به‌نقل از لغت‌نامهٔ دهخداست در ذیل: پروانه، شمع، پروا.

۷ ـ رک. زیرنویس ۵، ص ٦۵۱.

۸ ـ حسین مکی، گلزار ادب، کتابفروشی علمی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۳۹، ص ٦۱. در این کتاب ۱۱۷ بیت به‌عنوان شاهد «شمع و پروانه» نقل شده است.

۹ ـ دیوان حافظ (غزلیات) به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، تهران، چاپ دوم، ۱۳٦۳، به ترتیب ص ۵۲٦، ٦۷۰، ۹۷۸، ۸۵۰.

۱۰ ـ دیوان کامل جامی، ویراستهٔ هاشم رضی، تهران، ۱۳٤۱، ص٦۷۳.

۱۱ ـ رک. زیرنویس ۸.

۱۲ ـ دیوان عرفی شیرازی، به اهتمام جواهری وجدی، تهران ۱۳٦۹ (چاپ سوم)، به ترتیب ص ۲۲۸ و ٤۲۹.

۱۳ ـ رک. زیرنویس ۸، بیتهای دهقان سامانی و مشتاق به‌ترتیب ص ۵۰، ۵۵.

۱٤ ـ گلستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ اول، ۱۳٦۸، ص ۵۰.

۱۵ ـ دیوان ملک‌الشعرا بهار، به‌کوشش مهرداد بهار، تهران ۱۳٦۸، چاپ چهارم، جلد دوم، به‌ترتیب ص ۱۱۵۲، ۱۲۰٤.

۱٦ ـ لغت فرس، ص ۱٤۹.

۱۷ ـ رک. زیر نویس ٦، ذیل: پروانه.

۱۸ ـ فهرست القابی و ترکیبات فارسی السامی فی‌الاسامی به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵٤؛ حسن خطیب کرمانی، ملخص اللغات، به‌تصحیح محمد دبیرسیاقی و غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳٦۲.

۱۹ ـ به‌طوری که ملاحظه نمودید در زبان انگلیسی پروانهٔ روزپرواز و شب‌پرواز با دو نام مختلف خوانده می‌شوند (به‌ترتیب butterfly و moth). این هر دو حشره در سراسر جهان، از مناطق قطبی گرفته تا مناطق حارّه، یافت می‌شوند. موضوع قابل توجه دیگر آن است که بعضی ازmoth ها در روز نیز پرواز می‌کنند و به‌مانند butterfly دارای بالهای رنگین‌اند و بر روی گلها هم می‌نشینند. برخی از آنها حشراتی سودمندند نظیر کرم ابریشم که به پروانه تغییر شکل می‌دهد، ولی بیشترmoth ها مضرند مثل نوع «بید» که پارچه‌ها را از میان می‌برند و یا انواع دیگر که به‌درختان و غلات آسیب می‌رسانند.

پرتال جامع علوم انسانی

برای آگاهی بیشتر در این باب از جمله رک.

The World Book Encyclopedia, vol. 2 and 13, در ذیـــل : "Butterfly", "Moth", Field Enterprises Educational, Chicago, London, ..., 1969.

٢٠ ـ سید محمد علی (داعی الاسلام)، فرهنگ نظام، ١٣٥١ هجری قمری (جلد دوم).

٢١ ـ دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، تهران، ١٣٤٥ خورشیدی؛ در فرهنگ فارسی معین (تهران، ١٣٤٢ خورشیدی) نیز از پروانه (butterfly) یاد شده است.

٢٢ ـ شاهنامهٔ فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق، رستم و سهراب، بیت ٦٠٠. توضیح آن که در کتابهای

٢٤ ـ دیوان ملک‌الشعراء بهار، جلد دوم، به‌ترتیب ص ١١٤٥، ١٢٢٠.

٢٥ ـ همان کتاب، ص١١٧٩، و نیز رک. ص ١١٥١، ١١٨٥، ١١٩٩، ١٢٠٤، ١٣١٢، ١٣١٥.

٢٦ ـ همان کتاب، به ترتیب ١٣١٦، ١٢٢٠.

٢٧ ـ رک. زیرنویس ١٢، ص ٨٧ـ٨٩.

٢٨ ـ رک. زیرنویس ٨، ص ٢٨.

٢٩ ـ دیوان عماد خراسانی، تهران، چاپ چهارم، ١٣٧٢، ص ١٣٦، ٨٠؛ نیز رک. ص ١٩٦، ٢٢٨، ٩٥.

٣٠ ـ سروده‌های مسعود فرزاد، به‌اهتمام دکتر منصور رستگار فسایی، شیراز ١٣٦٩، ص ٢١٣؛

٣١ ـ رهی معیری، سایهٔ عمر، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ پنجم، ٢٥٣٥ شاهنشاهی، به‌ترتیب ص ٢٦، ٤٢.

٣٢ ـ همان کتاب، ص ٦٣، ١٧٣؛ نیز رک. ص ٢١، ٥٨، ١١٠، ١٢٣.

٣٣ ـ دیوان کامل ایرج میرزا، به اهتمام محمد جعفر محجوب، انتشارات شرکت کتاب، لوس‌انجلس، ١٣٦٨، در قطعهٔ «بامداد» ص ٢٢٠.

٣٤ ـ دیوان رشید یاسمی، چاپ امیرکبیر، تهران، ١٣٦٢، ص٣٢.

٣٥ ـ همان کتاب، ص ١٠٦.

٣٦ ـ هـ. ا. سایه، سیاه مشق ٢، تهران، ١٣٦٤، به ترتیب، ص ١١٩، ١٨٤.

٣٧ ـ مهدی اخوان ثالث، ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم، تهران، ١٣٦٨، ص١٢٥.

٣٨ ـ نادر نادرپور، صبح دروغین، کالیفرنیا، چاپ دوم، ١٣٦٠/ ١٩٨١، به ترتیب ص ٨٧، ١٢٧.

٣٩ ـ عباس یمینی شریف، نیم قرن در باغ شعر کودکان، تهران، تاریخ مقدمهٔ کتاب ١٣٦٥، ص ٤٩، ٨٣.

٤٠ ـ رک. زیرنویس ٣٨، ص ١٢٨.

٤١ ـ رک. زیرنویس ٣٩، ص ٨٧.